

درنه، شهری فراموش شده در ثلاث باباجانی

محمد سلماسی زاده، برهان عباسی*^۲

۱- دانشیار گروه تاریخ دانشگاه تبریز

۲- کارشناس ارشد تاریخ عمومی جهان

Chru1365@gmail.com

چکیده

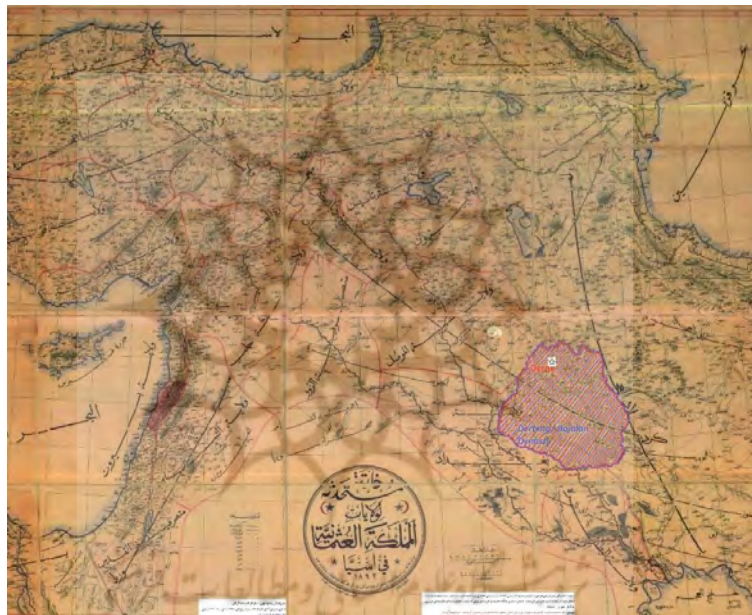
درنه شهری بزرگ بوده که آثار آن امروز در منطقه کوهستانی دولی‌دَر در شهرستان مرزی ثلاث باباجانی در استان کرمانشاه قرار دارد. این شهر پایتخت حکومت‌های درتنگ یا حلوان و بعد از آن باجلان در دوران صفویه و زندیه بوده که برخی آن را مرکز اولیه جاف‌ها می‌دانند. راولینسون با اطمینان آن را همان درنه می‌داند که بطلمیوس از آن نام برده و نیز خاطرنشان کرده که در صورتی که گیندس همان دجله باشد نام آن توسط هرودوت به صورت $\mu\alpha\ \Delta\alpha\rho\nu\omega\omega$ ثبت شده است. حاکم مشهور این شهر یعنی قبادخان از مشرق و مغرب تا جایی که کردها می‌زیسته‌اند، از جنوب تا لرستان و از شمال تا حدود مریوان حکومت می‌کرده است. او تنها شاه سلسله خود است که نام و سرگذشت گاه وارون او در اذهان مردم باقی مانده است. دیوارهای ضخیم قلعه‌ای بر فراز روستای درنه و بر روی کوه خَریوان باقی مانده که به قلعه قبادخان مشهور می‌باشد. امروزه درنه روستایی است با دو خانوار بر کنار رود کوچک گزره در دامنه شمالی کوه خَریوان و در دامن قلعه قبادخان. شهر درنه به چهار قسمت تقسیم می‌شده که حاکمان سه قسمت دیگر آن وکیل خوانده می‌شدند و تابع حاکم درنه بوده‌اند. این سه قسمت عبارتند از: کزی تحت امر باوَت، دنگی تحت فرمان بهرام‌بیگ گُو و بردزنجیر تحت فرمان نوشیروان. سر انجام بیماری و سیل چنان شهر را در نوردید که برای همیشه آن را به تاریخ سپرد. ظاهراً بیشتر اهالی امروزی ثلاث باباجانی از بازماندگان ساکنان درنه و اطراف آن می‌باشند.

واژگان کلیدی: درنه، قبادبیگ، درتنگ، قلعه قبادخان، ثلاث باباجانی

مقدمه

تحقیق حاضر حاوی چندین رکن می‌باشد که این ارکان بعضاً به صورت توأم و بعضاً به صورت مستقل به کار گرفته شده‌اند. این ارکان عبارتند از: تاریخ شفاهی، سنت شفاهی، منابع مکتوب تاریخی، مشاهدات شخصی و آثار تاریخی که در جای خود به آنها به صورت مستقیم و یا تلویحی اشاره نموده‌ام؛ یعنی این ارکان به روشنی از یکدیگر قابل تشخیص‌اند اما باید اعتراف نمایم که محرک اصلی و راهنمای کلی و بعضاً جزئی پروژه حاضر بر مبنای سنت شفاهی می‌باشد، به این صورت که ابتدا افرادی که خود آثار تاریخی قابل تأملی را ملاقات کرده بودند و یا برخی از نوادگان ساکنان قدیمی درنه را در خارج از کشور ملاقات کرده بودند با بازگو کردن این‌ها باعث و بانی تحقیق حاضر شدند. طبیعتاً داستان‌ها که از لحاظ کمی بخش اعظم مقاله را تشکیل می‌دهد در ذیل سنت شفاهی طبقه بندی می‌شود که طی مصاحبه‌های زیادی ثبت و ضبط شده و اکنون هم فایل‌های ویدیویی این مصاحبات موجود می‌باشد. به طور مرتب این دو جنبه اساسی تحقیق به وسیله منابع مکتوب تاریخی، آثار تاریخی مشهود و نیز تحلیل‌های نسبی تقویت و یا رد شده‌اند.

در شرفنامه شرفخان بدلیسی، تاریخ عالم آرای عباسی، ایلات و طوایف کرمانشاه، دایرةالمعارف اسلامی و... از سلسله‌ای به نام امراء درتنگ و یا خلوان در اوایل دوران صفویان یاد شده و گفته شده که مرکز آنان درنه بوده است. اما محل دقیق این شهر ذکر نشده و فقط مؤلف «ایلات و طوایف کرمانشاه» مکان آن را در شمال چم لوشه در ییلاق طایفه باباجانی در ثلاث باباجانی ذکر کرده است (ج ۲: ۸۸۹)، اما تا کنون به جزئیات دقیق و فراوان از جمله مطالبی که سینه به سینه در میان مردم منطقه باقی مانده و با بسیاری از شواهد می‌توان آنها را اثبات نمود اشاره‌ای نشده است. در منابع مذکور اسامی حکام درنه ذکر شده‌اند که مشهورترین آنها قبادبیگ کلهر می‌باشد که از دینور در شرق تا دارالسلام (بغداد) در مغرب تحت فرمان او بوده (شرفنامه: ۴۱۲)، ضمناً در جنوب هم تا لرستان حکم وی روا بوده است و از شمال پاوه و آلانی (جوانرود) را هم در تصرف داشته است (سلطانی، ج ۱: ۳۲۹، ج ۲: ۸۸۹).



شکل ۱. حدود تقریبی امارت درتنگ یا باجلان به مرکزیت درنه در اوج گسترش آن در قرن ۱۶ میلادی - ۷۰۲۷۴ × ۵۰۶۲۹ پیکسل

شاعر مشهور کرد به نام خانای قبادی^۱ احتمالاً از اولاد او و از حکام درنه بوده (سلطانی، ج ۲: ۸۸۴؛ Kurdpress). شاعر دیگر کرد به نام «ولی دیوانه»^۲ نیز از اهالی درنه بوده است (سلطانی، ج ۲: ۹-۸۸۴). روالینسون در باره درنه می‌نویسد: "دیاله پس از گذشتن از میان کوهساران به گردنه مشهور درنه (Darnah) می‌رسد، در اینجا ویرانه‌های شهر و دژی نمایان است که نشان می‌دهد روزگاری برای حکمرانان مناطق اطراف پناهگاه‌های معتبری به شمار می‌رفته‌اند. در تاریخ کرد (شرفنامه) از درنه به عنوان یکی از نواحی مهم خلوان یاد شده و پاشاهای زهاب حتی زمانی پس از انقراض، عنوان درنه‌بیگی را بر خود نگاهداشته‌اند. با اطمینان می‌توانیم بگوییم محلی که بطلمیوس آنرا درنه می‌نامد با این محل یکی است و اگر دیاله همان گیندس باستان باشد، می‌توان باور داشت uà Δαρνευ که هرودوت از آن یاد می‌کند همین جاست (راولینسون، ترجمه بهاروند: ۱۰). روا نیست که شهری با چنین پیشینه درخشانی تنها به خاطر ویرانی که تجربه کرده به فراموشی سپرده شود، آن هم در حالی که اطلاعات فراوانی از آن بصورت شفاهی در میان معمرین منطقه وجود دارد. با سپاس از افرادی که وقت خود را

۱. دیوان شعری از وی باقی مانده و او کسی بوده که قرآن را برای اولین بار به زبان کردی ترجمه کرده است. (سلطانی، ج ۲: ۸۸۴)
 ۲. بدلیل شباهت سرگذشتش به "مجنون"، "دیوانه" نامیده شده است، البته دیوانه صفت هم هست به معنای عارف مسلک یا درویش

در اختیار مصاحبه کننده و فراهم آوردندگان اطلاعات نوشتار حاضر قرار دادند و با هدف شرح و ثبت گوشه ای از تاریخ پر فراز و نشیب و سراسر جوش و خروش این سرزمین مقاله حاضر تالیف شده است.



شکل ۲. نقشه تطبیقی امارت در تنگ یا باجلان به مرکزیت درنه در اوج گسترش آن در قرن ۱۶ میلادی

مقاله حاضر اساساً بر اساس روش‌های سنت شفاهی، تاریخ شفاهی (که در آن در حد توان و به نسبت موضوع از رویکرد پست مدرنیست^۱ استفاده شده است)، تکیه بر منابع دسته اول و نیز آثار تاریخی تالیف شده است. از گذشته‌های دور همراه شینده می‌شد که در منطقه دول دره (از بکرترین مناطق ثلاث باباجانی) شهری بسیار آبادان وجود داشته به نام درنه که اهالی پا به سن گذاشته داستان‌هایی جذاب از عظمت و کیفیت زندگی مردمان آن شهر تعریف می‌کردند. همین پیشینه مقدمه‌ای شد تا با استفاده از روش تاریخ‌نگاری تاریخ شفاهی و با در نظر گرفتن برخی واقعیت‌های بومی، سوالاتی تنظیم شود و با انجام مصاحبه، اطلاعات اولیه گردآوری شد. سوالات طوری تنظیم شده بود که مصاحبه شونده‌گان خود را در ارائه مطالب کاملاً آزاد می‌دیدند و امکان گسترش دامنه آن و نیز افزایش تعداد مصاحبه‌شونده‌گان وجود داشت. ابتدا رئوس کلی مطالب بیان می‌شد و سپس بر مبنای آن جزئیات بیشتری تبیین می‌گردید. شاید بزرگترین و متأسفانه جبران‌ناپذیرترین مشکل مصاحبه‌های مذکور جای خالی برخی دیگر از معمرین و دانایان فرهنگ بومی منطقه بود که وفات یافته بودند و بودنشان می‌توانست اطلاعات باارزشی فراهم کند. مشکل دیگر (که این یکی جزئی بود) خودداری مکرر افرادی معدود بنا به عللی موهوم از مصاحبه بود. اما به واقع این تحقیق در حقیرانه‌ترین حالت ممکن دروازه و موضوعی نو برای محققان چند رشته از جمله تاریخ، باستان‌شناسی، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی باز نموده است.

بنابر تجربه‌های تاریخی و تحقیقی، فولکلور یا اطلاعات عامیانه (توده‌ای) گاه حتی حاوی اطلاعاتی بسیار دور از ذهن یعنی چند صد هزار ساله هم می‌باشد بنابراین شخص محقق باید هر مبحث غیرمنتظره و دور از ذهن را هم به عنوان یک سرفصل

^۱ . Postmodernists

بالقوه تحقیقی در نظر بگیرد. چرا که اگر هم کاملاً نادرست باشد با بررسی علت ایجاد چنین تصور نادرستی شاید بتواند انقلابی در حوزه تحقیقی خاصی ایجاد کند. ولی در تمام این روند لازم است با دیدی انتقادی (در معنای علمی) به مسئله بنگرد. با توجه به اینکه چارچوب مباحث مورد مصاحبه با استفاده از منابع دسته اول تاریخی و نیز شواهد باستان‌شناسی موجود بسیار تقویت شده‌است می‌توان با حمایت سازمان میراث فرهنگی کاوش‌های باستان‌شناسی در این منطقه انجام داد و به آگاهی‌های تاریخی بیشتری رسید.

در بررسی پیشینه پژوهش نیز مشخص گردید که تا کنون چنین تحقیقی صورت نگرفته است (حتی در پهنه گسترده اینترنت هم کوچکترین اشاره‌ای به اکثریت مطلق این مطالب نشده است).

بنابر سنت شفاهی محلی و نیز برخی منابع تاریخی دَرَنَه یا دَرَنَه‌شار به تفخیم راء(ده‌پنه یا دهرنه‌شار) شهری بسیار بزرگ بوده که محدوده آن اکنون در منطقه کوهستانی دولی‌دَرَه (دولای ده ره)^۱ واقع در شهرستان مرزی ثلاث باباجانی در استان کرمانشاه قرار دارد، پسوند «شار» هم بنا بر کاربرد آن در میان مردم منطقه دلالت بر این عظمت می‌کند. درنه شهری چند شاخه و بسیار طویل بوده‌است به این صورت که از روستایی به همین نام یعنی دَرَنَه (ده‌پنه) در دامنه شمالی کوه خَریو یا خَریوان شروع شده و با گسترشی کمانی مانند به سمت مشرق و در امتداد آن به سمت شمال ابتدا به روستای دواله (دوالی) و سپس به روستای سراب بردزنجیر (سه‌راوی به‌ردی زنجیر) منتهی می‌شده، شاخه دیگر شهر از روستای دوردست کزی (کزی) شروع می‌شده و آن هم بنا به اقتضای واقع شدن در میان کوه‌ها و گسترش در دره‌ها با گسترشی کمانی مانند به سمت مشرق و در امتداد آن به سمت جنوب پس از رسیدن به روستای مشهور دنگی ادامه پیدا کرده تا در دواب به شاخه اولی که ذکر شد می‌رسد. لازم به ذکر است که در بین مسیرهای ذکر شده روستاهای متعددی مانند دواب، مله‌تولات، چمه‌روت، هواندر، خمگران و ... (مله‌توولات، چمه‌روت، هواندر، خمگه‌ران) قرار دارند. شهر دَرَنَه با وجود اینکه خود مرکز یک امارت بوده به چهار قسمت (احتمالاً اداری) تقسیم می‌شده است، حاکم هر بخش را که تحت امر شاه دَرَنَه قرار داشتند وکیل می‌نامیدند؛

الف) دَرَنَه، مرکز اصلی بوده و حکمران شهر و حکومت در آنجا ساکن بوده چنانکه در تاریخ هم اسم این قسمت است که بر کل شهر اطلاق شده و در اذهان باقی ماند (ب) دنگی (پ) کزی (کزی) (ت) سراب برد زنجیر، که صحیح این نام برخلاف اسم رسمی آن که بر روی تابلوی روستا هم نوشته شده نه سراب برده‌زنجیر که ناخودآگاه خواننده ناآشنا را یاد برده و زنجیر که با قلعه شاهان پیوند ناگسستنی دارد می‌اندازد و او را قانع می‌سازد، بلکه سراب برد زنجیر می‌باشد و وجه تسمیه آن زنجیری بوده که از قلعه به سنگی (برد در زبان کردی به معنای سنگ می‌باشد) در رویروی قلعه وصل شده بوده تا شاکیان بتوانند بدون واسطه و سربعاً صدای خود را به گوش حاکم برسانند (احتمالاً این رسمی بوده که حکام تاریخی جهت سهولت رسیدگی به برخی امور از جمله نوشیروان ساسانی آن را انجام می‌داده‌اند) پس به این صورت بوده که از قلعه‌ای واقع در کنار یک سراب که امروزه هم خروشان است رنجیری (از قلعه) به سنگی در خارج از قلعه وصل شده بوده؛ سراب برد (سنگ) زنجیر...

الف: دَرَنَه یا شهر درنه(ده‌پنه یا دهرنه‌شار)

دَرَنَه که تا قبل از وقوع انقلاب اسلامی ایران روستایی پرجمعیت به شمار می‌رفت اکنون فقط منزلگاه دو خانواده می‌باشد ولی هنوز دارای باغات بسیاری می‌باشد. در چند متری مشرق روستا باغ کوچک و بسیار قدیمی وجود دارد که مردم معتقدند که متعلق به دورانی می‌باشد که دَرَنَه هنوز شهری آباد بوده، البته این ادعا منطقی به نظر می‌رسد زیرا اولاً این درختان با فاصله‌های یکسانی از همدیگر رویده‌اند یعنی مشخص است آن را کاشته‌اند و دوم اینکه درختان مزبور وَن می‌باشند یعنی درختی

۱. احتمالاً دولی دره (دولای ده ره) در اصل دولی درنه(دولای ده پنه) بوده و به مرور زمان به این شکل تغییر یافته باشد. زیرا چنان که ذکر شد شهر درنه در منطقه دولی دره واقع بوده؛ دولی در زبان کردی به معنای محدوده مکانی که در آن دو سطح شب دار همدیگر را قطع می‌کنند ویا دره می‌باشد و منطقه مذکور هم به علت کوهستانی بودن مملو از چنین جاهایی می‌باشد. اما در باب معنی خود درنه چیزی برایم روشن نشد.

خودرو که به مقدار بسیار زیاد نه تنها در کوه‌های منطقه و ثلاث باباجانی که در بسیاری از کوه‌های رشته کوه‌های زاگرس و به طور نامنظم دیده می‌شود و این هم دلیلی بر صحت مدعی کاشت دستی این باغات می‌باشد.^۱ همچنین چند درخت بسیار بزرگ و میوه‌ای در حوالی این روستا وجود دارند به اسم "دارئالمت" (درخت آلت^۲) که در تمام فصول سال برگ آن سبز می‌باشد. چنانکه ذکر شد این قسمت از شهر مرکز اصلی شهر و حاکم نشین شهر و نیز حکومت بوده‌است. بر فراز روستای ذرنه و بر روی صخره‌های سنگی کوه خَریو (خه‌ریوان)^۳، بقایای قلعه‌ای نمایان است که می‌گویند محل سکونت قبادخان (قووخان یا قواوخان) بوده‌است و به قلعه قبادخان (ق‌لای قووخان) مشهور می‌باشد. در چهار جانب از اطراف قلعه قبادخان آثار دیوارهایی دیده می‌شود که به طور میانگین سه متر پهنا و دو متر بلندی دارند و تا جایی که قابل تشخیص است حدود یک و نیم متر ضخامت دارند، در چند جا قسمت‌هایی از ملات نسبتاً سفید رنگی از دیوار جدا شده‌است که وزن بسیار سبک و در عین حال جنس بسیار سخت و خشنی دارا می‌باشد. طرفین دو دیوار که هر کدام بر لبه پرتگاه‌هایی کاملاً سنگی و بسیار بلند چیده شده‌اند را قسمتی از صخره‌های کوه تشکیل می‌دهد که زمانی بخشی از دیوار قلعه قبادخان بوده‌است. در قسمتی دیگر از دیوارها که بر سطحی کمتر سنگی بنا شده سه دیوار بسیار ضخیم دیده می‌شود که به صورت پلکانی چیده شده‌اند گویا این قسمت از قلعه که رو به سمت شمال غربی و انتهای کوه خریو است بیشتر در معرض آسیب بوده. اکنون دیوارهای قلعه ارتفاعی نسبت به محیط داخل قلعه ندارند که در نتیجه فروریختن دیوارها که زمانی بسیار بلندتر از ویرانه‌های کنونی بوده به چنین حالتی دچار شده‌است، طبیعتاً اگر کاوشی باستان‌شناسان در آن صورت پذیرد زوایای پنهان بسیاری آشکار خواهد شد. افرادی در بالای سطح قلعه دست به کندن آن زده‌اند که این باعث ایجاد چاله‌ای کوچک شده که اطراف دیوارهای این چاله را سنگ‌هایی نامنظم تشکیل داده‌است که به اندازه سنگ‌های تشکیل دهنده دیوارهای سالم قلعه می‌باشد، علاوه بر این، چنین سنگ‌هایی در روی سطح قلعه هم قابل رؤیت است که این شواهد نشان می‌دهند که بخش قابل توجهی از قلعه به داخل خود فروریخته‌است. تکه‌هایی از ظروف در داخل قلعه وجود دارند که لایه داخلی آنان از ماده‌ای سخت به رنگ سبز روشن و دو طرف آن یعنی لایه‌های داخلی و بیرونی ظرف از ماده‌ای قرمز رنگ با درصد بالایی سنگ‌ریزه به رنگ قرمز تشکیل شده‌است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. در نزدیکی روستای هاله ره ش(هالَ رَش به معنی سیاه غوره) نیز چنین باغی با مشخصات ذکر شده وجود دارد که مردم آن را هم متعلق به همان زمان می‌دانند. همچنین در حوالی همین روستا که محدوده آن زمانی جزوی از ذرنه (ده بن ۵) بوده و در ارتفاع حدوداً ۱۰ متری و بسیار شیب دار کوه، بقایای جوی آبی وجود دارد که قسمتی از آن را سنگ‌هایی تشکیل می‌دهد که بر روی صخره ای سنگی چیده شده‌اند و هنوز هم درختان انار پر ثمری در پایین دست آن وجود دارد که مانند خود خوب به زمانی بر می‌گردند که ذرنه (ده بن ۵) هنوز شهری آباد بوده‌است.

۲. آلت لفظی است که برای پودر فلفل به کار برده می‌شود.

۳. برخی ریشه این لفظ (خَریوان) را تغییر شکل یافته غریب می‌دانند. به نظر بنده به احتمال بسیار این نام مربوط به غریبه‌وندها باشد که بنابر دایرة المعارف اسلامی (ج ۱۱، ذیل کلمه باجلان) یکی از طوایف اصلی باجلان‌ها بوده‌اند و چنانکه آشکار است خریوان با غریبه‌وند در تلفظ بسیار نزدیک می‌باشد (بویژه در گردی). همچنانکه شیره وندها سران حاکم باجلان - که برای مدتی درنه مرکز آنها بوده - بوده‌اند؛ در ثلاث باباجانی یکی از تیره‌های بیگ زاده شیره وگ خوانده می‌شوند که بنابه شباهت ظاهری تلفظ و نوشتار آن با شیره‌وندها شاید بتوان گفت که از بازماندگان شیره‌وندها می‌باشند. البته این حدس نیاز به بررسی دقیق دارد (همان).



شکل ۳- محل بنای قلعه مشهور به قلعه قبادخان در قسمت شرقی کوه خریبو(خریوان)



شکل ۴



شکل ۵



شکل ۶

در فاصله چند کیلومتری از قلعه قبادخان یعنی در نزدیکی روستای دواله (دوآئی) سرچشمه‌ای بسیار پرآب در کنار سوراخ الوند وجود دارد که می‌گویند آن را از طریق کانال عظیمی که بر دامنه کوه شیفیله (شئفیلئ) در روبروی دواله که از طریق گردنه مشهور سیاتایر (پله‌ی سیاتایه‌ر) به کوه خَریو که قلعه قبادخان بر روی صخره‌های جانب مشرق آن قرار دارد به داخل قلعه می‌رسانده‌اند، به علاوه اینکه باید بخشی از زمین‌های پرشیب زیادی را که جوی از فراز آنها می‌گذشته سیراب کرده‌باشد. در دامنه کوه‌های مذکور و در مسیری که گفته شد بریدگی‌های مسطح و گاه اندکی گود وجود دارد که اگر آنها را ادامه دهیم مشخصاً به هم وصل خواهند شد، عرض سطح این بریدگی‌ها در بعضی جاها به بیش از سه متر هم می‌رسد. نه تنها در مسیرهای مابین آنها هم اثری از کوره‌راه یا راه‌های کوهستانی حیوان رو هم دیده نمی‌شود تا بتوان آن را راهی کوهستانی دانست، بلکه بیشتر این سطوح واقع شده در میان بریدگی‌ها، بسیار شیب‌دار و پوشیده از سنگریزه‌هایی می‌باشد که بسیار کم عبور و مرور بر روی آن صورت می‌گیرد. نام این قلعه قبادخان است یعنی تنها حاکم تاریخی درنه که نام وی و سرگذشت پر فراز و نشیب او در اذهان مردم باقی مانده است و می‌گویند از مشرق و مغرب تا جایی که محل سکونت کرده‌ها بوده حکم وی روا بوده. شاید بنا بر همین متفاوت و گاهی عجیب بودن سرگذشت «قباد خان» که در ادامه خواهد آمد بتوان نتیجه گرفت که قباد لقبی برای حاکمان دَرَنَه بوده مانند اشک برای شاهان اشکانی، فرعون برای پادشاهان مصر باستان، دالایی‌لما برای رهبران مذهبی تبت و ... البته این احتمال قوی‌تر به نظر می‌رسد که نام وی به خاطر اینکه او قدرتمندترین حاکم درنه بوده از یادها نرفته باشد و حتی اتفاقات سایر شاهان درنه را به او نسبت داده باشند که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد. چنانکه در شرفنامه آمده که وی در زیبایی و سخاوت و صباحت و شجاعت سرآمد روزگار خود بوده است (بدلیسی، ۱۳۴۳: ۴۱۲). چند داستان که در مورد او نقل می‌شود اشاره می‌کنیم:

- قبادخان چون در داخل قلعه سکونت داشت مجبور بودند در پای کوه یعنی داخل شهر غذا را آماده کرده و آن را به دست وی برسانند، از پایین کوه تا پای قلعه پله‌های بسیاری بر روی سطح شیب‌دار و کاملاً سنگی کوه ساخته شده بودند - که امروزه هم آثاری از آن باقی مانده است - که قبادخان آنقدر خدم و حشم داشته است که فقط برای این امر بر روی هر پله یک نفر قرار می‌گرفت تا به دم دروازه قلعه می‌رسید و با چنان سرعتی این کار انجام می‌گرفت که غذایی که به دست قبادخان می‌رسید همچنان داغ بود. به احتمال زیاد این کار در مواقع اضطرار و به علت اهمیت و وجوبه‌وجوب فضای قلعه انجام می‌گرفته و گر نه تحمیل چنین هزینه و زحمتی آن هم هر روز امری نامعقول به نظر می‌رسد، اما به خاطر اهمیت و ضرورت چنین کاری از

این شیوه به عنوان یک شاهکار یاد شده است. بر دامنه جنوبی "قلعه قبادخان" و بر جانب راست رودخانه زمکان (چمی زمکان) مکانی وجود دارد که به تنگه تنور "تهنگی تهنور" معروف می باشد که بنابه اعتقاد مردم، محل نانواپی قلعه قبادخان می باشد. در پای قلعه قبادخان یعنی بر روی کوه چاه آب دایره ای در دل سنگ کنده شده که هنوز افرادی هستند که می گویند زمانی که برای شکار به این حوالی می رفتیم از آب آن استفاده می کردیم.

- دختر بچه ای در درنه زمانی که این شهر در اوج شکوه خود بود گوساله ای داشت، از قضا روزی گوساله از طویله بیرون رفت و پا به فرار گذاشت. دخترک هم از روی بام خانه ها به دنبال او می دوید تا مگر به خانه اش بازگرداند اما گوساله پشت سرش را هم نگاه نمی کرد. خانه های شهر چنان کنار هم صف کشیده بودند که فضای خالی بین پشت بام ها یافت نشد که مسیر گوساله را تغییر دهد و این باعث شد که دخترک به دنبال گوساله چند کیلومتر یعنی تا روستای کنونی دوائی راه طی کند. در اینجا بود که دخترک گم شد و مردی او را یافت و چون نام ونشان را نمی دانست وی را به خانه برده بزرگ کرد. دخترک در آن خانه بزرگ شد. از قضا روزی پسری که به دنبال زوجی مناسب برای خود می گردید او را دید و به خواستگاری اش آمد. چون مدتی بعد از سرگذشت دختر آگاه شد زمانی را به یاد آورد که پدر حسرت دختر بچه اش را می خورد که در شلوغی درنه گم شده بود. پسر با بهت و حیرت مسئله را با پدر در میان گذاشت و پدر به او جزئیات یک خال مادرزادی را که بر بازوی راست دختر بود گفت. پسر از دختر خواست تا بازویش را به او نشان دهد، با کمال ناپاوری همان خالی را که پدر گفته بود مشاهده کرد. چنین شد که دختر خانواده اش را بازیافت و ازدواج او با کسی که تا قبل از این نمی دانست برادرش بوده به هم خورد. جدای از بررسی زوایای چنین داستانی حداقل نکته ای که می توان از این داستان فهمید میزان وسعت شهر می باشد که در این صورت بسیار چشم گیر بوده است. مردم قدمت آن را هزاران سال می دانند. فراموش نکنیم که بنابر نظر راولینسون اطمینان می دهد محلی که بطلمیوس آنرا درنه می نامد با این محل یکی است و هم او خاطر نشان می سازد که اگر دیاله همان گیندس باستان باشد، می توان باور داشت $u \grave{a} \Delta \rho \nu \nu \nu$ که هرودوت از آن یاد می کند همین جاست (راولینسون، ترجمه بهاروند: ۱۰)، بطلمیوس در قرن اول میلادی می زیسته و هرودوت پدر تاریخ در قرن پنجم قبل از میلاد می زیسته است.

- به علت نامعلومی میانه قبادخان با دولتی مرکزی در آن زمان به هم خورد که نتیجه آن حمله دولت مزبور به درنه بود. اما قباد خان که از ۷ سال پیش این برخورد را پیش بینی کرده بود دستور داده بود تا در این چند سال تا جایی که امکان آن می رفت آذوقه ذخیره کنند، در نتیجه این تدبیر بود که او توانست به مدت ۷ سال مقاومت کند و درنه را از خطر سقوط نجات دهد. همچنین می گویند چون وی می دانست در سال آینده از طرف دشمن مورد حمله قرار خواهد گرفت دستور داد تا در حد توان علف کوه های اطراف را درو و انبار کردند. سال بعد چون از حرکت دشمن اطلاع یافت دستور داد تا علف هایی که جمع کرده بودند بر روی جاهای مرتفع از جمله پشت بام خانه ها پهن کنند و به رسم قدیم گاوها را بر روی آن برانند و آن را بکوبند! پیشقراولان دشمن چون این وضعیت را مشاهده نمودند به فرماندهان خود اطلاع دادند که اهالی درنه تازه در حال کوبیدن خرمن هایشان هستند و برای مدت طولانی از آذوقه کافی بهره مند خواهند بود، با این تدبیر آنان امید خود برای نبرد با قبادخان را از دست دادند و عقب نشینی کردند. واقعه اخیر خواننده را به یاد درگیری های سالانه او با عالی بیگ گلباغی می اندازد که در شرفنامه آمده که چون ایل و احشام عالی بیگ که مورد پشتیبانی عثمانی ها بود در سردسیر به گرمسیر و بلعکس از ذهاب می گذشتند و خساراتی وارد می نمودند باعث اعتراض قبادخان و در نتیجه بروز جنگ می شد که معمولاً سالی دوبار روی می داده و باید در هنگام کوچ از بیلاق به قشلاق و بلعکس بوده باشد. نکته اینجاست که اگر موقعیت جغرافیایی و استراتژیک قلعه قبادخان را در نظر بگیریم می بینیم که تنها راهی که بیشترین شانس را برای مهاجم مهیا می کند راهی است که از جنوب (سمت ذهاب) به درنه و قلعه قبادخان منتهی می شود چرا که سایر مسیرها را سلسله کوه هایی مرتفع سد کرده اند که موانع بیشتری را نسبت به مسیر مزبور ایجاد نموده اند و احتمالاً عالی بیگ به پشتیبانی عثمانی ها دست به حمله زده باشد هر چند بنابر منابع مذکور هرگز نتوانست درنه را تسخیر کند و اتفاقاً این قبادخان بود که نهایتاً ایل وی را تارومار کرده و آنان را به آن سوی رودخانه دیاله (سیروان) به شهرزور راند تا که در آنجا به خدمت هلوخان اردلان در آیند (سلطانی، ج ۲: ۳۳۰؛ شرفنامه، ۱۳۴۳:

۴۲۳ - ۴۲۰). نکته‌ای هم که این حدس را بیشتر تقویت می‌کند این است که در این روایت بر خلاف روایت قبل از آن ذکری از یک دولت در میان نیست و تنها گفته شده که جبهه مخالف دشمنان قبادخان بوده‌اند و چنین دشمنی که توانسته بدون مانع تا درنه پیشروی کند باید از مسیری نزدیک حمله آورده‌باشد.

- قبادخان مدتی را در دربار حکومت مرکزی به سر برد و در این اثناء یک بار توسط ۵ نفر از درباریان مورد استهزاء قرار گرفت و او چون بعدها به درنه بازگشت و پس از مدتی که اوضاع عادی شد همان درباریان را به پایتخت خود دعوت کرد، چون آنان هم به درنه آمدند به دستور قبادخان دستگیر شدند و پس از یادآوری رفتارشان در دربار نسبت به قبادخان گردن زده شدند، امروزه صخره‌ای صاف تقریباً به عرض ۶ متر و طول ۳ متر در نزدیکی "قلعه قبادخان" وجود دارد که می‌گویند محل کشته شدن درباریان مزبور می‌باشد و عارضه سفید رنگی که ظاهراً در اثر عوامل طبیعی پدید آمده را خون کشته شدگان می‌دانند که هیچگاه پاک نشده اما در اثر مرور زمان تغییر رنگ داده است. البته بنا به قولی دیگر افراد مذکور نه آن درباریان که جاسوسانی بودند که پس از بروز اختلاف میان قبادخان و حکومت مرکزی به درنه فرستاده شده اما لو رفته و دستگیر شده بودند و تعداد آنان هم ۷ نفر بوده است. قابل ذکر است که به وضوح نمی‌توان تعداد عارضه‌های مذکور را تعیین نمود زیرا که بعضی از آنها در هم آمیخته‌اند. هیچ منبع تاریخی به اسارت قبادخان اشاره نکرده اما در شرفنامه و عالم‌آرای عباسی آمده که عمر بیگ فرزند قبادخان قزلباشانی که از عراق عازم آذربایجان بودند را قتل عام نمود این بود که بعدها سپاهیان شاه عباس غفلتاً به درتنگ حمله کرده و قبل از اینکه او بتواند در قلعه زنجیر (قلعه برد زنجیر) سنگر بگیرد وی را دستگیر کرده به ادوی سپاه بردند. برادران عمر بیگ چون وضع را چنین دیدند نزد شاه رفته اظهار ارادت کردند، شاه هم آنان را مورد لطف قرار داده و در ادو جای داد. مدتی بدین منوال سپری شد که فرزندان قبادبیگ چون فرصت را مناسب دیدند عمر بیگ را برداشته از اردو گریخته به درنه بازگشتند (سلطانی، ج ۱: ۳۲۷؛ عالم‌آرای عباسی، ج ۲: ۶۵۰). می‌دانیم در اردوی شاهان استهزاء به حاکم سرکشی که تازه دستگیر شده بوده طبیعی به نظر می‌رسد پس احتمالاً استهزاء صورت گرفته و انتقام مذکور مدتی طولانی پس از این ماجرا صورت گرفته است. پس باز هم به این نتیجه می‌رسیم که وقایع سایر شاهان سلسله درتنگ هم به نام قبادخان در اذهان باقی مانده و می‌بینیم که این واقعه می‌تواند مربوط به پسر قبادخان باشد نه خود او.

- قبادخان صاحب ۷۷ زن بوده است که محبوب‌ترین آنها نزد وی بانویی بوده به نام خال زرین (خال زهرین) بوده است. برخی هم می‌گویند صاحب دو زن بوه و در این باره هم داستانی نقل می‌کنند. بدین ترتیب که قبادخان که پس از چند سال دوری از درنه در حال بازگشت به وطن بود (شاید از تعقیب گلباغی‌ها که قبلاً شرح داده شد رجعت می‌کرده)، در نزدیکی شهر از اطرافیانش خواست که توقف کنند تا وی به تنهایی وارد شهر شود و همسرانش را مورد آزمایش قرار بدهد، با وجود منع اطرافیان وی این کار را انجام داد و متوجه شد که همسر دومش به او خیانت ورزیده ولی بانوی اولش همچنان به او وفادار است. شاید این بانو همان خال زرین بوده است!

- شهرت مهارت قبادخان در شکار در بسیاری از سرزمین‌ها پیچیده شده بود که روزی یک جوان که از راهی دور می‌آمد وارد درنه شد و سراغ قبادخان را گرفت، چون نزد وی راهش دادند از او خواست تا مهارت خود در تیراندازی را به او ثابت کند. قبادخان هم با تیراندازی به چند بز کوهی که به سرعت در حال فرار بودند توانست تعداد نسبتاً زیادی را با موفقیت مورد هدف قرار دهد اما پسر جوان ادعا کرد که ثابت خواهد کرد که مهارت بیشتری نسبت به او در شکار دارد. سپس از قبادخان خواست تا تسبیح زیبایی را که دستش بود به وی بدهد که او هم پذیرفت. وی پس از این درخواست خود را به وسیله گیاه موسوم به لو (لؤ) کاملاً استتار کرده و آرام آرام به بز نر کوهی که در حال چریدن بود نزدیک شد و تسبیح را طوری به دور شاخ آن بز نر پیچید که آن حیوان متوجه این امر نشد، سپس بز نر را به سمتی که قبادخان در آن جا موضع گرفته بود هدایت نمود و به او نشان داد که مهارتش در شکار بیشتر از او می‌باشد. پس از این ماجرا قبادخان آن پسر را تشویق نمود. پدرم می‌گفت در عرف شکار چیان قبادخان را پراوچی (شکارچی) و آن پسر را ن‌ن‌چیره‌وان (نخجیربان) می‌نامند که هر کدام درای نوعی مهارت خاص

در شکار بوده اند بدین صورت که شکارچی با تیراندازی و از راه دور هدف را شکار می‌کرده و نخجیربان این کار را با غافل گیرکردن و از نزدیک هدف انجام می‌داده است.

- قبادخان باوجود اینکه فرمانروایی قدرتمند بود نسبت به مردم با شدت عمل رفتار می‌کرد، پس از مصیبت بزرگی که به ویرانی **دَرَنَه** منجر شد و بعداً به آن اشاره خواهیم کرد دیگر چیزی نماند تا بر آن مالیات ببندند. روزی قبادخان با اطرافیانش از فراز قلعه اش با ناامیدی مناظر اطراف **دَرَنَه** را نگاه می‌کرد که ناگاه مشاهده کرد که بُزی لاغر لنگ لنگان از یک سرایشی به سمت پایین در حال حرکت می‌باشد، قبادخان بلافاصله دستور داد تا بر آن بُز مالیات متناسب با آن بسته شود؛

بُزه شهلای هاته خوار له مله‌ی زان ئی قواو خان ههر خهرج مه‌سان ئی^۱

چنین سرگذشتی به نظر می‌رسد مربوط به پدر قبادخان یعنی عمریگ^۲ باشد، چرا که در شرفنامه آمده که وی که فرزند زوراب یا زقراو (سهراب)-بیگ یعنی بانی سلسلهٔ درتنگ که ابتدا خلوان خوانده می‌شده بوده ابتدا بسیار بر مردم ظلم می‌کرد اما بعدها توبه کرده حاکمی بسیار نیکو شد (بدلیسی، ۱۳۴۳: ۴۱۱)؛ احتمالاً این داستان هم چنانکه ذکر شد به قبادخان یعنی تنها حاکم درتنگ که اسم و سرگذشت شگفت آور او در اذهان مردم باقی مانده نسبت داده شده است. دوم اینکه طبق منابع تاریخی معتبر در زمان قبادخان درنه هنوز شهری آباد بوده و حتی پس از مرگ او و در زمان شاه عباس اول، پسران وی از چنان قدرتی برخوردار بوده‌اند که در حمله به قزلباش ها که از عراق عازم آذربایجان بوده‌اند آنان را قتل عام کرده‌اند. حتی در برخی هم آن را مرکز ایل جاف دانسته‌اند (wikifegh.ir؛ دائرةالمعارف اسلامی، ج ۱۱: ذیل کلمهٔ باجلان). پس این داستان مربوط به آخرین حاکم درنه پیش از ویرانی آن و یک حکام باجلان بوده است.

- همچنین می‌گویند یکی از پادشاهان درنه زَرَقَرَنَه (تطور یافتهٔ ذوالقرنین) نام داشته که دو شاخ بر بالای سر وی بوده و او هم برای اینکه کسی به سرش پی نبرد تمام کسانی را که موهای او را اصلاح می‌نمودند سربه نیست می‌کرد. نهایتاً یک نفر را به خاطر جمال و کمال بی‌مانندی که داشت زنده نگه داشت و از او قول گرفت تا سر شاه را فاش نسازد. چند شب پس از آن واقعه شاه نمی‌توانست بخوابد این بود که ماجرا را به آرایشگر که بسیار هم دانا بود در میان گذاشت. او هم گفت باید یک نی را ببری و آن را جلو دهانت قرار بدی و سرّی را که داری بازگو کنی و آنگاه نی را در داخل رودخانه رها سازی؛ شاه چنین کرد اما صدای او در تمام پیچ و خم‌های رودخانه بازگو شد و این چنین بود که تمام مردم جهان به سرّ او پی بردند. پیداست که این داستان مربوط به داستان مشهور ذوالقرنین است اما اینکه مردم آن را مربوط به درنه دانسته اند جای سؤال دارد اما احتمالاً به این خاطر که هم داستان ذوالقرنین و هم عظمت درنه برای مردم حالتی افسانه‌ای داشته آن دو را به هم مربوط ساخته‌اند.

ب) دنگی

دنگی روستایی آباد و پر از باغات می‌باشد که حاوی آثار و نشانه‌های بسیاری از گذشته ای پر رونق می‌باشد. اگر جویبار پرآبی که از دنگی گذشته به طرف جنوب سرازیر می‌شود و موسوم به چَمی دنگی است را ادامه دهیم به محلی می‌رسیم به نام دوآب که در اینجاست که این شاخه از شهر به شاخهٔ اصلی شهر درنه که از قلعهٔ قبادخان آغاز می‌شده می‌پیوسته است. وجه تسمیه آن نیز به خاطر این می‌باشد که محل تلاقی چَمی گزره و چَمی دنگی می‌باشد. تپه‌ای در روبروی روستا وجود دارد به اسم تپهٔ قلعه (ته‌پی ق‌آ) که می‌گویند محل سکونت وکیل^۳ بخش دنگی (قسمت دوم از قسمت‌های چهارگانهٔ **دَرَنَه** (ده‌برنه) یعنی بهرام‌بیگ گُو (بارام‌وه‌گی گ‌و) بوده است که او هم مانند حکام سایر بخش‌های **دَرَنَه** تنها کسی است که نامی از وی باقی

۱. یعنی: بُزی لنگ از گردنهٔ زان ئی پایین آمد قبادخان باز هم (یعنی با این وضع هم) مالیات می‌گیرد
 ۲. در برخی منابع تاریخی نام وی به صورت " میر عمر " آمده که احتمالاً اسم چشمه معروف به " میرومر (میرومر) " [تلفظ تسهیل شده " میره‌ومر "] در نزدیکی دوائی (دواله) هم مأخوذ از نام وی می‌باشد چراکه به طور سنتی عمر به صورت هَمَر (ه‌ومر) تلفظ شود همچنانکه عباس به صورت هواس و عثمان به صورت هوسمان و...
 ۳. چنانکه در پاراگراف دوم صفحهٔ اول اشاره شد وکیل عنوانی بوده که به حکام نواحی سه گانهٔ شهر دَرَنَه اطلاق می‌شده است. آنان تحت امر پادشاه که در دَرَنَه ساکن بوده قرار داشتند.

مانده، در سطور بعدی بیشتر به او می‌پردازیم. اگر به بالای تپه سعود کنیم به وضوح نشانه‌های وجود یک بنا را مشاهده می‌کنیم چرا که قسمت‌های کناری تپه برجسته‌تر از بخش اعظم قسمت داخلی آن می‌باشد و هنوز می‌توان آثار دیوار سنگی را مشاهده کرد. دماغه تپه هم که رو به مشرق است به شکل دواپر متحدالمرکز می‌باشد که ظاهراً محل بارو یا برج مراقبت قلعه بوده که معمولاً دایره وار بنا می‌شده است. یکی از مسن‌ترین اهالی دنگی می‌گفت سال‌ها پیش که آثار قلعه نمایان‌تر از اکنون بود با توجه به قسمت‌هایی از دیوار که قابل رؤیت بود شخصاً ۱۲ اتاق را شماره کردم و دریافتم که روی بنا به جانب شمال یعنی به سمت شاخه شمالی شهر **دَرَنَه** که از کزئ(کزی) آغاز می‌شد و پشت آن به جانب شاخه جنوبی شهر بوده که از دَرَنَه شروع می‌شده بوده است. همچنین عده ای از اهالی روستا در هنگام خانه‌سازی یا ایجاد تغییر در آن، حوض‌ها و دیوارهایی بتنی‌مانند و نیز کوزه‌های بسیار بزرگی که با تخته سنگی روی آن پوشانده شده بود را به وضوح مشاهده نموده‌اند. این احتمال وجود دارد که "تپه قلعه" همان "قلعه تپه" باشد که در شرفنامه و عالم‌آرای عباسی در کنار چکران (جیگیران)، ارکله (ازگله)، خرخره (قلقله) و کرد^۱ ذکر شده است (سلطانی، ج ۱: ۳۲۹؛ شرفنامه: ۴۲۰-۴۱۹). چنانکه می‌دانیم این نقاط امروز جزو ثلاث باباجانی می‌باشند. در روبروی روستا سطح کاملاً مسطح و بتن‌مانندی وجود دارد که صاحبان زمینی که آن سطح در داخل آن واقع شده است از آن به عنوان محل خرمن استفاده می‌کنند. از دیگر آثار دنگی درختان گردوی بسیار تنومندی است که به صورت پراکنده در باغات دنگی وجود دارند و مردم می‌گویند این درختان متعلق به زمانی هستند که این محل شهری آباد بوده. از جمله این درختان گردو درخت مشهوری است به نام "گوئزه خر" (یعنی درخت گردوی گرد و تنومند) که در حدود ۱۵۰ متری دنگی و در پایین دست جاده با حیرت نظاره گر گذر زمان می‌باشد، بنده از کودکی به کرات از والدینم می‌شنیدم که به نقل از پیشینیان خود می‌گفتند: "گوئزه خر گه‌ور کرده"^۲ یعنی این درخت گردو توسط زردشتیان کاشته شده. منظور آنان زمانی می‌باشد که هنوز اسلام در این نواحی گسترش نیافته بوده. البته الان هم درخت گردویی در اطراف دنگی وجود دارد به اسم "گوئزه خهران" (درخت گردوی خرمن) که هر چند قسمت اعظم تنه آن از بین رفته و حتی سوزانده شده اما معلوم

۱. در کتاب عالم‌آرای عباسی در کنار اسامی مذکور اسم مکانی به نام «تف‌آباد» هم ذکر شده است که اینجانب قویاً معتقدم که این اسم که اصل آن "تاف‌ناوه" یا «تاف‌آباد» به معنی آبشار و یا (به صورت استعاره ای به معنای) آباد شده در اثر وجود آب فراوان است که الف بنابه تسلط رسم الخط عربی الف آن به صورت مقصوره نوشته شده مانند رحمن (رحمان)، موسی و.. (ب) به خاطر اینکه متن به فارسی بوده تاو گردی را به صورت آب فارسی نوشته اند، چیزی که امروزه هم مرسوم هست. بنابراین با لحاظ کردن این دو نکته تف‌آباد می‌شود تاف‌ناوا که دقیقاً بروزن تازاوا هست. بعلاوه در این متن تف‌آباد یا تاف‌آباد در کنار درنه، جیگیران و خرخره یا قلقله ذکر شده که اکنون هم موجودند و در ثلاث باباجانی واقع هستند و اتفاقاً درنه و قلقله هم تنها چند کیلومتر از تازه‌آباد فاصله دارند، بعلاوه کردند که آن هم نه تنها نزدیک ثلاث واقع شده بلکه مسکن تعداد زیادی از ثلاثی‌ها هم می‌باشد. در این باره هم مستندات بسیاری وجود دارد که متأسفانه در این مقاله نمی‌گنجد. برای نمونه در مرکز تازه‌آباد تا همین چند سال پیش چشمه بسیار پرآبی به نام سراب قلعه وجود داشت (شاید قلعه سلیمان خان گوران؛ که مردم قلخانی علیه او قیام کرده وی را به قتل رساندند که بهرام بیگ خان مشهور ولدببگی هم که دایی سلیمان خان بود در تلافی این حرکت بسیاری از این مردم را به قتل رساند) که داستان‌های شگفت بسیاری در مورد آن نقل می‌شود از جمله اینکه می‌گویند یک گاو که در بالای کوه مشرف به شهر به نام کوه نور در داخل چاله عظیم بالای آن کوه افتاد که پس از مدتی از سراب قلعه بیرون آمد، قابل ذکر است که این چشمه اکنون پر شده بر روی آن خانه سازی شده است! همچنین برخی از مردم کنونی تازه‌آباد نقل می‌کنند که در هنگام خانه سازی و یا نوسازی کانال‌های آب زیرزمینی بسیار بزرگی را کشف کرده اند که بنابه شرایط این قضیه را برملا نکرده اند. در هر صورت طبق شواهد بسیار زیاد تازه‌آباد که در دشت ور(دشت خر) واقع است هرچه باشد مکانی تازه‌آباد شده نیست. جدای از شرایط جغرافیایی دشت خر مانند مسطح بودن در منطقه ای کوهستانی، حاصلخیزی، پرآبی، ارتباطی بودن و نزدیکی بسیار به مراکز کهن تمدن بشری در بین‌النهرین، وجود تپه‌های نسبتاً زیاد که مملو از سفال و تکه‌های کوزه می‌باشند (که متأسفانه فقط بتا یکی از این تپه‌ها توسط سازمان میراث فرهنگی شناسایی و ثبت شده است (البته بدون هیچ محافظتی) نشان از کهن بودن دشت ور (خر) تازه‌آباد دارد. اینجانب معتقدم که «ور» همان اور (کلمه باستانی به معنی شهر) می‌باشد که همین نشان از این نکته دارد که اینجا از قدیم نه تنها آباد بلکه یک شهر بوده است. متأسفانه در متون رسمی آن را دشت خر می‌نامند و می‌نویسند؛ داستانی مانند داستان سراب برد زنجیر و موارد بسیار دیگری که متأسفانه فقط فقط تیشه به ریشه میراث فرهنگی این مرزوبوم می‌زند. در هیچ منبعی با دقت به وجه تسمیه تازه‌آباد (و حتی دشت حر) پرداخته نشده و جاهایی که به آن پرداخته اند تکرار مکررات کرده اند که این هم متأسفانه سنتی عامه پسند می‌باشد.

۲. گه‌ور (گور) به معنی گبر یا زردشتی

است که در صورت سالم بودن بسیار از "گوئزه خر" هم تنومندتر می‌بود. در جنوب دنگی گورستانی بزرگ و سنگلاخی وجود دارد که قسمتی از آن بر اثر جریان آب از بین رفته است که می‌گویند آن هم به زمانی مربوط می‌شود که این محل شهر بوده است، قابل ذکر است که جهت گورها رو به جانب قبله می‌باشد. همچنین در روستای مله تولات که بر فراز روستای دنگی و در مشرق آن قرار دارد آثاری از حوض‌های بتنی مانند و نیز لوله‌های بتنی مانند وجود دارد. وکیل قبادخان در دنگی شخصی بوده است به اسم بهرام‌بیگ (گوارام‌وه‌گی گ‌و) که در تپه قلعه سکونت داشته است. نکته جالبی که در مورد پسوند این شخص وجود دارد این است که این پسوند در واقع نام مردمی است که اکنون در سطح شهرستان ثلاث باباجانی پراکنده‌اند^۱ که گو (گ‌و) خوانده می‌شوند که این خود نشان می‌دهد که احتمالاً آنها در درنه حضور داشته‌اند. اسم آنان معمولاً در کنار مردم دیگری به اسم گاخوری یا گاوخوری (گاخ‌وری) ۲ ذکر می‌شود و هردوی این دو طایفه از کردهای جاف می‌باشند و بر مذهب شافعی‌اند. داستان زیبایی در مورد مردم گو (گ‌و) وجود دارد که ذکر آن خالی از لطف نیست:

روزگاری مردم گو و گاخ‌وری در کنار هم و در شهر درنه به سر می‌بردند، در یک زمان هفت تن از پسران گو با هفت تن از دختران گاخ‌وری ازدواج کردند و هفت تن از دختران گو با هفت تن از پسران گاخ‌وری ازدواج کردند. پسران گو از دختران گاخ‌وری صاحب هفت دختر شدند و دختران گو از پسران گاخ‌وری صاحب هفت پسر شدند؛ دانایان گو این واقعه را به فال نیک نگرفتند و به این باور رسیدند که زوال و افول گوها نزدیک است. مدتی بعد شهر درنه در اثر سیلی مهیب به ویرانه‌ای مبدل گشت و گ‌وها هم مانند بیشتر اهالی نابود شدند. در همین احوال و در یکی از نواحی اطراف درنه چوپانی زندگی خود را با چرانیدن گله‌های آبادی می‌چرخاند. در گله او بُزی بدون شاخ^۳ که متعلق به پیرزنی تنها بود وجود داشت. یک روز پیرزن نزد چوپان که تازه گله را از چراگاه برگردانده بود آمد و زبان به گلایه گشود که چرا چند روز متوالی است که فقط تنها بز او را می‌دوشد؟! چوپان هم با اظهار تعجب بیان داشت که حتی یک بار هم بز او را ندوشیده است! اما پیرزن که واقعاً بز او را دوشیده بودند قانع نشد و با ناراحتی به خانه خود بازگشت. روز بعد چوپان که همچنان در تعجب به سر می‌برد حواس خود را متوجه تک بز بدون شاخ پیرزن کرد، پس از اینکه گله مدتی چرید و به چراگاه اصلی رسید چوپان متوجه شد که بز پیرزن از گله فاصله گرفت و به راه افتاد، چوپان هم با کنجکاوئی تمام به تعقیب آن پرداخت. کمی بعد دید که بز از یک درخت وَن بالا رفت، چوپان هم پشت سر بز از درخت بالا رفت و با کمال ناباوری دید که پستان بز را نوزادی به دهن گرفته و می‌مکد... او هم نوزاد را پس از اینکه شیرش را خورد آغوش گرفت و با خود به روستا آورد و آن را به خانه پیرزن برده و به او گفت که کسی که بز او را می‌دوشیده این نوزاد بوده نه او! سپس ماجرا را برای او تعریف کرد. پیرزن هم با خوشحالی وصف ناشدنی بچه را نزد خود نگه

۱. مانند روستاهای حریمیان، بانی پارباب و پای کوه بمو(ه‌ه‌ه میان، بانی پارباو، بناری ب‌ه م‌و). آنان ندرتاً هم در شهرستان‌های اطراف (مانند روستای چه می بگار چشمه‌گذار در جوانرود) و حتی در مناطقی از کردستان عراق مانند زَریان(زه‌ه‌ه یان) سکونت دارند. باغ تفریحی و مشهوری هم در پای کوه نامی بمو(ب‌ه م‌و) به نام باغ سید خان (باخی سه‌ه ی خان) وجود دارد که بانی آن یعنی سیدخان از مردم گو (گ‌و) بوده است.

۲. این مردم هم که طایفه ای مشهور می‌باشند بنا به اعتقاد مردم به همراه مردم گو (گ‌و) از جمله ساکنان قدیمی منطقه ثلاث باباجانی و حتی سراسر کوهستان دالاهو(به همراه برخی طوایف دیگر جاف مانند الیاسی ها) بوده‌اند؛ اکنون ساکنان اصلی دالاهو که بخش بزرگی از آن جزو شهرستان ثلاث باباجانی محسوب می‌شود طایفه قلخانی می‌باشند. حتی اکنون روستاهایی وجود دارند که از جاف‌ها و پیرو مذهب شافعی می‌باشند اما دورتادور آن را روستاهای قلخانی که پیرو مذهب یاری (پارسان) یا اهل حق فراگرفته‌اند. من به شخصه گورستان‌هایی در مناطق موسوم به پشت گارن(پشت‌گاری) که جزو دالاهو و اهل حق محسوب می‌شوند مشاهده نمودم که به شیوه مسلمانان روی گورهای آن به سمت قبله می‌باشد؛ زیرا قلخانی‌ها پیرو آیین یارسان(اهل حق) می‌باشند و شیوه دفن درگذشتگان آنان با مسلمانان تفاوت دارد، خود اهالی هم این نکته را تأیید می‌کردند. البته چنین گورستان‌هایی در سرتاسر دالاهو پراکنده‌اند. حتی برخی از طایفه‌های بزرگ و کوچک قلخانی خود را باباجانی و برخی هم تاجوزی (تاوگ‌وزی) می‌دانند که این امر باتوجه به اختلاف بارز مذهبی با یارسان قابل تأمل می‌باشد. گاخ‌وری(گاوخوری)‌ها هم اکنون بیشتر در دشت ذهاب و البته در برخی مناطق ثلاث باباجانی مانند سرقلعه و جیگیران(سه‌ه ر ق‌ل‌ا و ج‌ن گیران) و به صورت جزئی در برخی روستاهای دیگر ثلاث باباجانی مانند یاقووجان(یعقوب جان) و اطراف نگره‌عالی-که می‌گویند مرکز اولیه باباجانی‌ها در منطقه پس از برآمدن از دولی دره بوده- ساکن می‌باشند.

۳. لفظی که برای بزهای بدون شاخ به کار برده می‌شود ک‌وُل(کُل به تفخیم لام) می‌باشد که نوعی بسیار نادر می‌باشد.

داشته و کمر به بزرگ کردن او بست. پس از پرس و جوهای بسیار معلوم شد که آن نوزاد، تنها بازمانده گوها می‌باشد. به همین خاطر است که گوها هنوز هم از شیر و گوشت بُز بدون شاخ (بزنی کؤل) استفاده نمی‌کنند و برای آن چنین استدلال می‌کنند که این نوع بز در واقع برای آنان به نوعی حکم مادری دارد. نظیر چنین گرایشی هم در بین طایفه کلاشی (کلّاشی) هم که بخشی از آنان در دوله دره و بقیه در مجاورت آن سکونت دارند وجود دارد به این صورت که آنان هم از خوردن گوشت گاو خودداری می‌کنند، نکته قابل توجه‌تر اینکه عده‌ای از آنان (کلّاشی‌ها) نیز در ذهاب یعنی در مجاورت گاخوری‌ها زندگی می‌کنند. شاید این رفتار کلاشی‌ها به وجه تسمیه گاخوری‌ها ربط داشته‌باشد هر چند داستانی متفاوت دربارهٔ دومی وجود دارد که در اینجا مجال طرح آن نیست؛ زیرا یکی به گاوخور مشهور شده و دیگری از خوردن آن خودداری می‌کند. همچنین یکی از نقاط مشهور ثلاث باباجانی گاری {گاری} نام دارد که برخلاف تصور عموم به معنای "راه گاو" یا راه گاه‌رو می‌باشد و به احتمال بسیار تمام این‌ها به شیوه‌ای با هم در ارتباط هستند که شاید یادگار توتّم پرستی در قرون کهن باشد. امید می‌رود که به همت محققان زوایای پنهان آن روشن گردد. امروزه در بین مردم ثلاث باباجانی این باور وجود دارد که در هر سالی که یک شخص گُو فوت کند در آن سال درخت وَن ثمرهٔ بیشتری می‌دهد! یادمان نرود که بز بدون شاخ (کؤل) نیای گوها را بر روی یک درخت وَن شیر داده و زنده نگه داشته بود.

می‌گویند بهرام‌بیگ گُو به علتی که برخی آن را طمع به ناموس یک زن و برخی ماجرای سیاسی می‌دانند مسموم شد و درگذشت. ماجرا از این قرار بوده که زنی که بهرام‌بیگ در آنجا مهمان بوده برای او تخم مرغ آب پز شده بر سر سفره می‌آورد اما قبل از اینکه این کار را انجام دهد سوزنی را آماده کرده و نوک آن را با ستمی مهلک آلوده کرده سپس آن را به آرامی در تخم مرغ آب پز شده فرو کرد و بیرون آورد بدین ترتیب اثری از این کار پیدا دیده نمی‌شد. عده‌ای هم که این کار زن را نه نتیجهٔ اقدامی سیاسی که به خاطر طمع بهرام‌بیگ به ناموس وی می‌دانند می‌گویند او در مرحلهٔ چهارم که بهرام‌بیگ به خانهٔ آنها آمد دست به این کار زد؛ به این ترتیب که در مرتبهٔ اول با تخم مرغ آب پز شده‌ای از او پذیرایی کرد که مال مرغی به رنگ سفید بود، سپس با تخم مرغ مرغی قرمز رنگ و در دفعهٔ سوم با تخم مرغ مرغی سیاه رنگ از او پذیرایی کرد؛ و به این صورت خواست به بهرام‌بیگ نشان دهد که زنان فرقی با هم ندارند و این هوس او است که وی را به چنین کاری وا می‌دارد اما بهرام‌بیگ از درخواست خود دست بردار نبود در نتیجه آن زن او را در دفعهٔ چهارم مسموم کرد. بهرام‌بیگ که باز هم درخواستش رد شده بود پس از طی مسافتی از خانهٔ زن به همراه خدم و حشم خود، به آنان گفت که در بدن خود احساس گرمای جانکاهی می‌کند به همین دلیل از آنان خواست تا او را به خنک‌ترین نقطهٔ آن نواحی منتقل کنند، آنان هم او را به نوک قله‌ای در اطراف دنگی منتقل کردند و بر روی آن سیاه چادری برپا کردند و بهرام‌بیگ را به داخل آن حمل کردند. اما تن بهرام‌بیگ چنان در آتش ناشی از سم می‌سوخت که جان به در نبرد و در همان جا جان سپرد. این قلّه اکنون به چادرگه (چاورگه)^۱ به معنی محل برافراشتن چادر شناخته می‌شود و بر روی نوک قله مساحتی در حدود برافراشتن یک سیاه چادر دیده می‌شود که سطحی مسطح دارد.

پ) کزی و کزی‌ور (کزی و کزی‌وهر)

کزی اکنون روستایی کوچک و دورافتاده در دولی در می‌باشد. تنها وکیل این بخش از شهر درنه که اسمی از او برجای مانده شخصی بوده به نام باؤ تَت (باوه ته‌ته)^۲. هر چند عده‌ای مانند گوها علت فروپاشی شهر درنه را سیلی عظیم می‌دانند ولی اکثراً این عامل را بیماری همه‌گیری ذکر می‌کنند^۳ که از خانهٔ یکی از اهالی این بخش از شهر به نام موسی معروف به موسی

۱. حرفی که با واو نوشته شده در واقع واو نیست بلکه حرفی خاص است که تلفظ آن حالتی مابین حروف واو، دال و الف می‌باشد و بنده به خاطر نبود علامتی که معرف چنین تلفظی باشد از واو استفاده کردم. در لهجهٔ هورامی هم چنین حرفی در کلمهٔ نه وا به معنی مادر تلفظ می‌شود. اگر به خطا نرفته باشم قرار است این حرف به صرت دالی که سه نقطه بر روی آن نوشته می‌شود تقریر گردد.

۲. باوه به معنی پدر بزرگ می‌باشد.

۳. طاعون و یا بیماری مشهوری که در کردی آن را گرانه تَق (گرانت) می‌نامند.

کزبور (موسا کزبوره) آغاز شد و به سرعت تمام شهر را در بر گرفته آن را به گورستانی عظیم تبدیل نمود^۱. عده‌ای از اهالی درنه که جان سالم به‌در برده بودند به طرف مغرب و احتمالاً به بغداد مهاجرت کردند. پس از هفت سال چند تن از آنان به درنه بازگشتند تا از اوضاع و احوال آن آگاه شوند، در نزدیکی شهر کوزه ای را مشاهده کردند که سنگی بر روی آن قرار داشت، سنگ را برداشتند و دیدند که حاوی مقداری عسل است. یکی از آنان با انگشت خود کمی از عسل را چشید اما جابه جا بر زمین افتاده جان سپرد، همراهان او هم که چنین صحنه‌ای را دیدند برای همیشه شهر خود را به فراموشی سپردند و دیگر بازنگشتند. در چند دهه گذشته عده‌ای از اهالی ثلاث باباجانی در بغداد با کُردهایی آشنا شدند که شکی در اینکه آنان در بغداد ساکن هستند نداشتند اما با کمال ناباوری از آنان جزئیات دقیقی در مورد موقعیت، نقاط و روستاهای دول‌دره (حتی جاهایی دیگر از جمله روستایی در تپ و سولکان "تهپ و سولکان" در تفرجگاه چال‌ه‌تال‌گین در شرق دئ‌کون - روستای اولیه یا قدیمی - هوزی عالی) و داستان‌های مربوط به شهر درنه شنیدند؛ آنان می‌گفتند پدرانشان در روزگاران بسیار قدیم در درنه ساکن بوده‌اند اما به خاطر بیماری فراگیری که روی داد و باعث مرگ اکثریت مردم شد مجبور شدند برای همیشه آن منطقه را ترک کنند. آنها گفته بودند قبل از اینکه شهر را ترک کنند بسیاری از دارایی‌های خود از جمله خزانه شاهی را در غاری در روبروی قلعه قبادخان یعنی در روبروی روستای کنونی درنه قرار داده سپس در غار را به سختی مهروموم کرده‌اند و نهایتاً ده‌ها و صدها تن از سنگریزه‌های کوه را که در سطحی بالاتر از دهانه غار قرار داشته را چنان به سمت پایین هدایت کرده‌اند که غار برای قرون متمادی و شاید برای همیشه غیرقابل دسترسی گردیده است، هر چند برخی می‌گویند که بر دل یکی از پرنگاه‌های سنگی آن نواحی غاری وجود دارد که به وسیله دیواری سفیدرنگ مسدود شده است. شاید ذکر یک نکته در اینجا خالی از لطف نباشد؛ طبق نظر غالب، باباجانی‌ها در زمان تیمور لنگ و به همراه برخی طوایف دیگر جاف از بین‌النهرین به ثلاث باباجانی امروزی کوچانده شدند که این نظریه با سنت شفاهی اهالی که می‌گوید شخص باباجان (جد باباجانی که با جد قبادی‌ها - هر چند صرف تشابه لفظی دلیل بر صحت مطلبی خاص نمی‌شود اما تعدد این امر که در این مقاله به آن پرداخته شده و خواهد شد مسئله‌ای قابل توجه می‌باشد که بنابراین شاید بتون گفت قبادی‌ها ارتباط معناداری با قبادبیگ و خانای قبادی دارند - و ولدبیگی‌ها برادر بوده) از چمجمال در کردستان عراق به ثلاث باباجانی آمده‌اند همخوانی دارد. اما اینجانب هر چند مخالفت یا موافقت کاملی با نظریه مهاجرت آنان ندارم اما محتمل می‌دانم که این کوچ احتمالی بسیار پیشتر از دوره تیموری صورت گرفته است، با توجه به برخی قرینه‌ها می‌توان ادعا کرد که طایفه باباجانی جزو ساکنان اصلی درنه بوده‌اند؛ الف) ساکنان اصلی محدوده قدیمی شهر درنه (دولی دره) از قدیم‌الایام باباجانی بوده و هستند. ب) احتمالاً تخصیص نام باباجانی بر ثلاث (با وجود اینکه باباجانی‌های اصیل از لحاظ جمعیت و نیز وسعت املاک به روشنی اکثریت شهرستان مزبور را تشکیل نمی‌دهند) به خاطر مرکزیت نشینی آنها آن هم در زمان اقتدار درنه بوده نه در هنگام متروکه بودن دولی دره. چنانکه در طول تاریخ به طور غیرقابل‌شمارشی اسم مرکز یا مرکز نشینان بر سایر مناطق اطراف تعمیم داده شده و می‌شود. ج) پراکندگی بسیار زیاد باباجانی‌ها و بعضاً سابقه حضور آنها در ایران و عراق (از مله‌باوجان یا گردنه باباجان در غرب شهر کرمانشاه گرفته تا کامیاران، پاره، کرندغرب، شهر کلار و کوزره که تا چمچمال و خانقین و قصرشیرین) آن هم به طور باورنکردنی تقریباً در امتداد نقاطی که زمانی جزو مناطق مرزی قلمرو قبادخان و سایر حکام در تنگ و بعدها باجلان‌ها بودند محسوب می‌شد. پس احتمالاً برخی از اینان ساخلوهای حکام درنه بوده‌اند. در صورت صحت این فرضیه چرا تمام اینان خود را باباجانی می‌خوانند؟ د) با اینکه مردم باباجانی اسم اجداد خود را تا شخص باباجان ذکر می‌کنند (تعداد این اشخاص اگر امروز و از شخصی میانسال شروع شود به حدود ۱۲ نسل می‌رسد) و سرگذشت‌های کوچکترین خاندان‌ها را هم با جزئیات فراوان ذکر می‌کنند از تاریخ پراکندگی باباجانی‌های مذکور بویژه نحوه پیوندهای خانوادگی و خاندانی با آنان اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند که این مسئله با توجه به حجم و گستردگی این مهاجرت‌ها بسیار شگفت‌انگیز می‌باشد. حتی هنوز معلوم نیست که برخی از زیرشاخه‌های هوز (طایفه) چهارگانه باباجانی واقعاً جزو آن هوز

۱. حتی امروزه هم برخی از سالخوردگان ساکن ثلاث باباجانی در هنگام عصبانیت شدید از اصطلاح "مرض موسی کزی ور" برای نفرین شخصی که آنها را عصبانی کرده است استفاده می‌کنند!

هستند یا نه که این هم بیشتر از مورد قبل جای تعجب داد. به نظر اینجانب رمز این ابهامات در قدمت کهن تر باباجانی‌ها نهفته است که بیش از آن چیزی هست که تا امروز تصور می‌شد. در صورت چنین قدمتی تاریخ باباجانی می‌تواند به درنه بازگردد. البته چنین حلقه‌های گم شده‌ای در رابطه مسئله موردنظر کم نیست. این احتمال هم هست که باو جان در اصل باجوان/Bajwan (از اسامی باجلان‌ها) - به معنی مسئول باج یا مالیات- بوده باشد که در اثر "قلب آوایی" به صورت باو جان/باباجان درآمد باشد، چنین مواردی بسیار هست؛ فزانج و قانجاز به معنی نفع، بفر و برف، هولیر و اربیل و حتی Dehli و Delhi و... نیز اینکه طبق سنت شفاهی باباجان یا پدر او (.. باباجانی‌ها، ولدبگی‌ها و قبادی‌ها داریای یک جد مشترک هستند) لقب چپان به معنی غارتگر (شاید هم دارای مسئولیت مالی و اقتصادی دولت بوده) و یا چپدست داشته که طبق احتمال اول این به معنای باجوان (به معنی باجگیر) بسیار نزدیک می‌باشد. می‌دانیم که یکی از معانی مشهور باجلان باجگیر می‌باشد. نابر مطالب فوق شاید بتوان باباجانی‌ها را اگر نه از قبایل اصلی باجلان لاقبل جزوی از مجموعه قبایل متحد باجلان‌ها دانست. تبیین این فرضیه و فرضیات مشابه در تحقیق حاضر نیاز به تحقیقات ژرف دارد.

ت) سراب برد زنجیر (سه‌راوی به‌ردی زنجیر) .

این روستای بزرگ با اینکه به طور سنتی جزوی از ثلاث باباجانی محسوب می‌شود اکنون جزو شهرستان جوانرود محسوب می‌شود. بر فراز این روستا تپه‌ای وجود دارد که زمانی قلعه‌ای بر روی آن بنا شده بوده که محل فرمانروایی سومین وکیل قبادخان یعنی نوشیروان (نوشیره‌وان) بوده است، وزیر او شخصی بوده به نام بختیار. می‌گویند که نوشیروان بسیار عادل بوده است چنانکه به دستور او زنجیری را از دربار به پای کوه روبروی قلعه - که اکنون جاده مابین آن و روستای سراب برد زنجیر فاصله انداخته - کشیده و آن را از گوی پایه دار بزرگی که از ساروج ساخته بودند و نزد مردم سنگ خوانده می‌شد (زنجیر را به دور پایه یا گردن گوی پیچیده بودند) آویزان کرده بودند^۱ تا هر کس که شکایتی داشته به راحتی و بدون نیاز به طی مراحل مختلف و با تکان دادن زنجیر بتواند آن را به گوش شخص نوشیروان برساند. سراب برد زنجیر همان قلعه زنجیر است که در عالم‌آرای عباسی جزو درتنگ ذکر شده است (عالم‌آرای عباسی، ج ۳: ۹۹۷). ضمناً به احتمال زیاد این عدالت نابی که به نوشیروان حاکم برد زنجیر نسبت می‌دهند نتیجه تشابه اسمی او با خسروانوشیروان ساسانی می‌باشد. روزی زنجیر تکان خورد و به نوشیروان اطلاع دادند که درازگوشی خودش را به آن مالیده و منتظر دستور شما هستیم تا آن را دور کنیم. اما نوشیروان امر کرد تا حیوان را نزد وی آورند، او مشاهده کرد که آن حیوان بسیار نحیف و مریض شده، او هم دستور داد تا صاحب آن را پیدا کرده نزد وی آورند سپس او را مکلف کرد که تا یک ماه دیگر علاوه بر اینکه الاغ را سالم و فربه کند که باید به آن سواد هم بیاموزد! وگرنه گردن زده خواهد شد. مرد هم با اندوهی بسیار به خانه بازگشته ماجرا را برای خانواده خود تعریف کرد و دست به زانو در یک گوشه نشست، او دختری داشت که سواد خواندن و نوشتن داشت. دختر نزد پدر آمد و به او گفت الاغ را شما تیمار کرده خوراک آن را تهیه کن و من هم به او سواد می‌آموزم... دختر کتابی آورد و بر روی صفحه اول آن مقداری جو ریخت، الاغ بیچاره عرعرحالی تمام جو را خورد. دفعه بعد دختر همین مقدار جو را این رو صفحه دوم کتاب ریخت و خر باز با خوشحالی آن را خورد... دختر این کار را به طور منظم و برنامه ریزی شده تا جایی ادامه داد که دیگر الاغ بر روی تمام صفحات کتاب جو خورده بود. پس مرد الاغ فربه و سرحال را به دربار برد و کتاب دخترش را جلوی او گذاشت، الاغ هم چون روی صفحه اول کتاب یک دانه جو هم ندید با پوز و یا زبانش آن را ورق زد تا مگر در صفحه دوم مقداری جو بیاباد! و بدین ترتیب آن حیوان تمام صفحات را در جستجوی جو ورق زد و هر چند چیزی نیافت اما با این کار جان صاحب خود را نجات داد. شاه چون از اصل ماجرا آگاه شد بسیار خشنود شد. در این داستان چیزی که توجه اینجانب را به خود جلب کرده این است که دختری در خانواده

۱. این گوی مانند که بیش از یک و نیم متر ارتفاع داشت تا چند سال پیش هم موجود بود اما یک روز صبح که مردم از خواب بیدار شدند متوجه شدند که گوی سرجایش نیست، زمانی که نزدیک تر رفتند دیدند که تکه های آن به دور پایه ریخته است.

ای ساده در درنه سواد خواندن و نوشتن داشته، که این می‌تواند نشانه‌ای از رواج سوادآموزی به طور عمومی که خود نشانه رفاه درنه و در نتیجه قدرت می‌باشد که نسبت به آن زمان بسیار حائز اهمیت می‌باشد.

- می‌گویند روزی دیگر زنجیر تکان خورد و خیر دادند که ماری بزرگ خود را به دور زنجیر پیچیده و مدام آن را می‌کشد، با اشاره‌های اژدها^۱ و به دستور نوشیروان عده‌ای از درباریان به دنبال آن به طرف دل کوهستان به راه افتادند، پس از طی مسافتی زیاد دیدند که مار داخل غاری شد و آنان هم به دنبال او وارد غار شدند و با اعجاب دیدند که اژدهایی دیگر یک بز کوهی را فروبلعیده اما شاخ‌های بزرگ آن به لبه‌های دهان آن گیر کرده و بیرون مانده‌اند؛ به این ترتیب اژدها نه می‌تواند آن را فروبلعد و نه می‌تواند آن را بالا بیاورد و به سختی نفس می‌کشد. درباریان هم که این وضعیت را دیدند شاخ‌های بز کوهی را از بیخ بریدند و با این کار کمک کردند تا اژدها مار را فروبلعد و نجات یافت. اژدها هم به پاس چنین کمکی که به دوست او کرده بودند در گوشه‌ای از غار مقداری دانه یا تخم به درباریان نشان داد تا آن را با خود برده و بکارند، آنان نیز همین کار را کردند و به این ترتیب بود که خیار برای نخستین بار کاشته شد. عده‌ای هم می‌گویند تخمی که اژدها به درباریان داد تخم خربزه بوده که پس از اینکه به ثمر رسید برای اینکه از سمی نبودن آن مطمئن شوند (چرا که هر چه باشد تخم آن را یک اژدها به آنان داده بوده) آن را به پیرمردان داوطلب دادند تا خوردند... و یا اینکه به دستور نوشیروان آن را به یک خر و یک بز دادند تا که اگر سمی باشد باعث مرگ کسی نشود و چنین بود که اسم آن را خربزه گذاشتند. اکنون کوهی بلند وجود دارد به اسم کلیمار به تفرخیم لام (که ل‌یامار) که می‌گویند محل وقوع این ماجرا بوده و به همین علت هم بدین نام موسوم گشته؛ چرا که در این اسم دو کلمه کهل (کل) به معنی بز کوهی و مار وجود دارند.

زوال درنه

روزی صبح که مردم از خواب بیدار شدند دیدند در حومه شهر گرازها مقداری از زمین را شخم زده‌اند. پیشگویی آن را بدیمن و نشانه‌ای بر ویرانی و تخلیه شهر تعبیر کرد^۲، اما کسی برای گفته‌ی وی ارزشی قایل نشد مگر وزیر سیه چرده قبادخان به نام نوکرسیا (یا نکرسیا)^۳ که شباهنگام و با خانواده خود به طور مخفیانه از درنه دور و دورتر شد. عده‌ای هم معتقدند که نوکرسیا که اسم او را جانی هم گفته‌اند خود از این ماجرا چنین نتیجه‌ای گرفته و مخفیانه از درنه مهاجرت کرده. صبح روز بعد چون فرار وزیر را به اطلاع قبادخان رساندند وی دستور داد تا دنبال وزیر رفته او را دستگیر کرده و نزد وی بیاورند. چون عده‌ای به تعقیب وزیر پرداختند بر روی گردنه سیاتایر (یا شاید گردنه دشت خر) مرغی را دیدند که کمی از پرهای آن کنده شده و به چوب یا میخی که در زمین فرو شده بود بسته شده؛ آنان هم کماکان مسیر گذر نوکرسیا (یا جانی) را ادامه دادند و در نقطه‌ای دیگر در حوالی گاری (گاری^۴) مرغی دیگر را با همان حالت دیدند اما پرهای بیشتری از آن کنده شده بود. آنان با تعجب باز هم به مسیر خود برای یافتن نوکرسیا (جانی) ادامه دادند تا اینکه در حوالی دشت ذهاب مرغ سوم را در حالی دیدند که تمام پرهای آن را کنده بودند. نهایتاً در همین دشت (ذهاب) وزیر را دستگیر کردند و خواستند وی را با خود به درنه برگردانند اما به شدت امتناع کرده به آنها اطمینان داد که باز نخواهد گشت^۵. آنان هنگام بازگشت از وزیر خواستند تا فلسفه مرغ‌های بسته شده را برایشان بیان کند، وی گفت یعنی هر کسی که مانند من زودتر از بقیه از درنه نقل مکان کند مانند مرغ اول چیزهای زیادی

۱. برخی هم می‌گویند در همان پای برد زنجیر شخصی که زبان حیوانات را می‌فهمید ماجرا را از اژدها شنیده و آن را برای دیگران بازگو کرد، و به این ترتیب اژدها می‌تواند با خود حمل کردند و به دنبال اژدها به راه افتادند و با آن شاخ‌های بز را بریدند.

۲. این چیزی است که در کوهستان و یا در زمین‌های کشاورزی و مکتن‌های دور از آبادانی رخ می‌دهد

۳. نام او را جانی هم ذکر کرده‌اند

۴. ناحیه‌ای در ثلاث باباجانی و در مسیر دشت خر به دشت ذهاب

۵. این مسیر حرکت نوکرسیا (جانی) خواننده را یاد این نکته می‌اندازد که باجلان‌ها که مرکز فرمانروایی آنها درنه بود پس از ویرانی و تخلیه شهر، پایتخت خود را به حوالی دشت ذهاب منتقل نمودند؛ همچنین با مسیر مهاجرت بازماندگان بلای درنه که می‌گویند به بغداد رفتند همخوانی دارد.

را از دست نخواهد داد و با پرهایی که دارد (استعاره از اعتبار، کسان، امکانات و قدرت) نجات می‌یابد، کسی هم که دیرتر نقل مکان کند مانند مرغ دوم چیزهای بیشتری را از دست خواهد و نهایتاً کسانی هم که در آخر مهاجرت کنند مانند مرغ سوم که دیگر پری برایش نمانده چیزی برای ایشان باقی نخواهد ماند، مدت زمانی نه چندان زیاد پس از این ماجرا بیماری مشهور به "موت موسی کزیور" درنه را درنده وار درنوردید. جالب اینکه امروزه هم مردم ثلاث باباجانی در موقعیت‌های شبیه چسسنین مواقعی که احتیاط و سرعت عمل در هم می‌آمیزند از اصطلاح "وه په‌وو پ‌ؤی خو ده‌چوون" به معنی "با پره‌ای خود نجات یافتن" استفاده می‌کنند که احتمالاً یادگار این حکایت است که در اذهان باقی مانده است، شایدم بلعکس! کسان دیگری هم ویرانی درنه را پیش بینی کرده بودند مثلاً شاعری در سراب برد زنجیر گفته بود:

حاکم نه‌وشیروان و وزیر به‌ختیار
 ئاوانی یه‌کئ وئ‌رانه هه‌زار^۱

و نیز با آه و حسرت گفته‌اند:

ددرنه و ددرنه‌شار عه‌ج‌ب شارئ بوو له‌ئاهی مه‌زل‌وومان یه‌خته‌سار بوو^۲

امروزه در ثلاث باباجانی اسامی مانند زؤراو (اسم جد نگارنده) - زوراب یا سهراب، قباد، عالی و بهرام مرسوم هستند که شاید اعتبار اشخاص نامبرده باعث شده تا اسم آنها اسمی مرسوم باشد که والدین برای فرزندان خود انتخاب کنند. مثلاً قباد جدا از اینکه هنوز مرسوم می‌باشد اسم یکی از ایلات سه‌گانه ثلاث باباجانی می‌باشد که از معتبرترین ایلات جاف می‌باشد. عالی نیز هم نام یکی از تیره‌های اصلی چهارگانه طایفه باباجانی است؛ (هوزی عالی) که در شجاعت و ذکاوت زبانزد می‌باشند و هم نام یکی از دو نیای قلخانی‌ها (سلطانی، ج: ۱: ۳۶۵) که ذکر آنها گذشت می‌باشد.

گذشته از تمام اسناد و مدارکی که در تأیید یا تبیین جزئیات و کلیات موضوع مورد بررسی ارائه شد بهتر است از منظر دیگر به کلیت موضوع بنگریم؛ همچنانکه دیدیم سنت شفاهی اهالی مناطق مربوطه دو دسته داستان در اختیار خواننده قرار می‌دهد؛ الف) داستان‌های خاص ثلاث باباجانی و گاه خاص درنه و دؤل‌دره ب) داستان‌هایی عام که بعضاً حتی در خیالی بودن آنها تردیدی نیست. اما باید توجه کرد که احتمالاً نسبت دادن این داستان‌ها به درنه به علت عظمت نسبی درنه بوده، به این ترتیب که ابتدا نوستالژی عمیق ناشی از عظمت فنا شده محرکی شد برای یادآوری شوکت درنه که در نهایت این تلاش جهت حفظ تاریخ محلی دچار انحرافات نیز شد. به هر حال نکته حائز اهمیت این هست که با توسل به اسناد و مدارک قابل اتکا از جمله منابع دسته اول تاریخی که گاه متعلق به دشمنان آشکار حاکمان درنه (تاریخ عالم‌آرای عباسی) بودند و آثار برجای مانده قابل مشاهده توانستیم تاریخ درنه را تا حدود قابل توجهی از حالت ابهام خارج نماییم. مهم‌تر اینکه تمام ارکان مستقل تحقیق حاضر کلیت یکدیگر را به نحوی نظام‌مند تأیید کرده‌اند که این اهمیت آن را بسیار می‌کند. می‌توان از تحقیق فوق به عنوان نشانه‌ای برای تأکید این نکته استفاده کرد که زمان شاید بتواند خاطره رویدادهای بزرگ را دستخوش تغییر کند اما نمی‌تواند آن را به کلی از خرد جمعی بردارد.

نتیجه‌گیری

با اینکه درنه در زمان‌های بسیار قدیم به ویرانی کشیده اما هنوز جزئیات دقیق و قابل توجهی از آن در اذهان مردم باقی مانده و این نشان می‌دهد که اگر مورخان برای تدوین تاریخ میان اقشار پایین جامعه مراجعه کنند به نکات و مطالبی دست پیدا خواهند کرد که در هیچ کتابی ذکر نشده است. در تحقیق حاضر منابع مختلف و ناپیوسته اطلاعات هماهنگی به دست دادند یعنی باتوجه به اینکه افراد مذکور هیچ نوع احساس تعصبی نسبت به موضوع تحقیق نداشتند و اینکه اطلاعاتی که این افراد در اختیار بنده قرار می‌دادند یا با هم همخوانی داشتند و یا مکمل همدیگر بودند در حالی که محل سکونت برخی از این افراد ده‌ها کیلومتر از همدیگر فاصله دارد و مهمتر از آن اینکه بسیاری از این اطلاعات را چنانکه اشاره شد شواهد ملموسی تأیید می‌کنند،

۵. یعنی: حاکم نوشیروان، وزیر بختیار آبادانی یکی، ویرانی هزار
 ۲. یعنی: درنه و درنه شهر عجب شهری بود از آه مظلومان بود که به ویرانه مبدل شد

لذا به نظر می‌رسد این اطلاعات تا حد زیادی ارزشمند و به واقعیت نزدیک می‌باشند. بنابر شواهد و قرائن متعدد به نظر می‌رسد بسیاری از اهالی امروزی ثلاث باباجانی از بازماندگان ساکنان درنه و مناطق اطراف آن می‌باشند زیرا به علاوه دلایلی که ذکر گردید منطقی به نظر نمی‌آید که تمام اهالی درنه و اطراف آن در پی حوادث مزبور به کلی از منطقه ناپدید شده باشند.

منابع

۱. بدلیسی، امیر شرف خان، (۱۳۴۳)، شرفنامه، به قلم محمد عباسی، مؤسسه مطبوعاتی علمی
۲. ترکمان، اسکندر بیگ، (۱۳۵۰)، تاریخ عالم آرای عباسی، نیمه دوم ج ۲، تهران: چاپ گلشن
۳. ترکمان، اسکندر بیگ، (۱۳۵۰)، تاریخ عالم آرای عباسی، نیمه دوم ج ۳، تهران: چاپ گلشن
۴. راولینسون، سر هنری، ترجمه سکندر امان‌اللهی بهاروند، (۱۳۶۲)، سفرنامه راولینسون (گذر از ذهاب به خوزستان)، تهران: موسسه انتشارات آگاه
۵. سلطانی، محمد علی، (۱۳۷۲)، ایلات و طوایف کرمانشاهان، ج ۱، تهران: موفق
۶. سلطانی، محمد علی، (۱۳۷۲)، ایلات و طوایف کرمانشاهان، ج ۲، تهران: موفق
۷. <http://ensani.ir/fa/19574/profile.aspx> (دائرة المعارف اسلامی، ج ۱۱، ذیل کلمه باجلان، مقاله شماره ۴۲۹۶)
۸. www.wikifegh.ir
۹. ۱۳۹۱ سه شنبه ۲۳ آبان www.kurdpress.com؛ خانای قبادی؛ شاعری شیفته زبان شیرین کردی / مرتضی مرادی

افراد مصاحبه شونده:

۱. احمد رضانی (هوله سفلی؛ هوله رمضان)
۲. احمد عباسی (شهرک زیارت تمرخان؛ هوزی عالی)
۳. حسن قادری (دنگی)
۴. حسین کامرانپور (شهرک زیارت تمرخان؛ هوزی عالی)
۵. حسن محمدی (سرخ ده؛ سووره دئی)
۶. سلیم بهرامی (هوله سفلی؛ هوله رمضان)
۷. عبدالکریم نادری (کیسله یا قلقله)
۸. حبیب نادری (کیسله یا قلقله)
۹. عبدالمحمد دشتی (دَرَنَه)
۱۰. علی قادری (شهرک زیارت تمرخان؛ هوزی عالی)
۱۱. فرج عباسی (شهرک زیارت تمرخان؛ هوزی عالی)
۱۲. کریم احمدی (شهرک زیارت تمرخان؛ هوزی عالی)
۱۳. کریم خلخالی (دَرَنَه)
۱۴. محمود سلیمانی (دنگی)
۱۵. محمود مرادی (حرمیان سفلی؛ حرمیان چم)